هو العلیم

تناسب هدف و راه انسان

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۳۳

- مجلس پنجم

بیانات

آیت‌اللَه حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدس‌الله‌سره

أعوذُ بِاللَه مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسمِ اللَه الرَّحمَنِ الرَّحيم

و صلَّى اللَه عَلَى سيّدنا و نبيّنا أبى‌القاسم مُحَمّدٍ

و على آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة عَلَى أعدائِهِم

أجمَعينَ

عَظُمَ يا سَيِّدى أملى و ساءَ عَمَلِى، فأعْطِنى مِن عَفْوِك بِمِقدار أمَلِى؛ و لا تُؤاخِذْنِي بأسْوَءِ عَمَلِى.

عظیم و با عظمت است ای سید و مولای من آرزو و خواست من، و در عین حال عمل و رفتار و کردار من، کردار ناپسند و نامناسبی است. حال که چنین است، از عفو خودت، آن کردار ما را در نظر نیاور و به آن‌چه که ما انجام می‌دهیم، توجه نکن، و به حساب نیاور. و به میزان اَمل و آرزو و خواست من، با من رفتار کن نه به میزان کردار و رفتار و تصرفات من. چون اگر بخواهی به آن مقدار با من عمل کنی، به رفتار من نگاه کنی، به کردار من نگاه

کنی، خب دیگر هیچ! هیچ تناسبی بین آن کارهای من و بین آن آرزوی من که مقصد و غایت و هدف من است وجود ندارد، هیچ ارتباطی بین این دو نیست.

حالا اگر خداوند توفیق بدهد و موفق بشویم، این عدم تناسب را در شب‌های آتی عرض می‌کنیم که چرا بین خواست ما و هدفی که در نظر داریم و آن نیتی که مدّ نظر داریم و آن مقصدی که به دنبالش هستیم ـ البته نه همه‌ها! ـ حالا اگر بیان کردیم برای رفقا معلوم می‌شود که ما چند مرده حلاجیم و این ادعاهایی که می‌کنیم و آن‌چه را که به زبان می‌آوریم تا چه میزان با واقع و با حقیقت امر و با نفس‌الأمر منطبق است؛ تا چه قدر منطبق است؟

خوش بود گر محک تجربه آید به میان تا سیه روی شود هرکه در او غش باشد

انشاءاللَه باید از خدا بخواهیم که نیات ما را خالص کند و هدف ما را خودش قرار بدهد. این خیلی عجیب است، خیلی... چطور واقعا بزرگان، این‌ها آمدند و با رفتارشان، راه را به ما نشان دادند.

در آن مجلس دو سه شب پیش که خدمت رفقا عرض کردم، ـ دو سه شب پیش بود یا قبل بود؟ نمی‌دانم ـ جریان مرحوم قاضی را که ذکر کردم، خب ما یک مقداری حالا همچین سربسته و این‌ها هم گفتیم دیگر! هر دو جریان مربوط به دو نفر بود، هر دو از علماء، یکی اهل معرفت، و یکی بی‌نصیب از معرفت، و بی‌بهره از معرفت، گرچه عالم، گرچه بزرگ، گرچه فقیه و گرچه و گرچه ـ بقیه‌اش را هم خودتان چند نقطه! آنش را دیگر صلاح نیست ما بگوییم! ـ ولی وقتی یکی اسمش وقتی می‌بیند آن بالا هست، تیشه برمی‌دارد و می‌افتد به جان این کاشی‌کاری و خرد و خمیر می‌کند می‌ریزد زمین: اسم من اینجا چه می‌کند؟ من این‌جا که هستم؟ شخصیت من این‌جا چیست؟ شأن من این‌جا چیست؟ موقعیت من؟ یک واسطه بودم، یک واسطه هم آخر... شما برمی‌دارید یک پولی می‌دهید به یک رفیقتان: آقا این پول را برو بده به آن شخص.

خب حالا آن می‌رود فرض بکنید... یا اصلا رفیقتان، یا اصلا فرض بکنید خدمت‌کاری، کسی... حالا این بلند شود برود بدهد آن‌جا: هان ببین! کارت

را راه انداختم‌ها!

ـ به تو چه مربوط است؟ تو فقط این‌جا یک پنج دقیقه سوار دوچرخه‌ات شدی، سوار موتور، پول بنزینت را هم تازه او داد! ـ الآن که بنزین گران شده!

ـ دیگر پول بنزینت را هم داده!

اما اگر خر سوار شوید دیگر بنزین نمی‌خواهد! همان علف‌ها را می‌خورد و نیاز به این چیزها ندارد، خب خیلی خوب است، یک خواصِ... سوار شدی، سوار خرت شدی رفتی دادی به آن شخص، چه منتی می‌خواهی سرش بگذاری؟ چه اسمت را باید بزند؟ چه باید این‌طرف و آن طرف بگویی؟ برای چه باید از تو تعریف کند؟ تو که هستی؟ فقط یک عامل بودی در اینجا، یک واسطه بودی در این‌جا، دیگر چیز دیگر نبودی، آنی که آن پول را داد و کار آن بندهٔ خدا را راه انداخت ـ حالا بر فرض از مسائلِ... به خدایش کار نداریم، همین... ـ او علت اصلی بوده، او همه چی بوده، او به اصطلاح... تو فقط همین سوار دوچرخه شدی و پا زدی و یک کمی هم ورزش کردی و برای چربی‌ات هم خوب بود و

فرض کنید که یک ربع راه آمدی و آن را به او رساندی و خداحافظ شما.

مگر غیر از این است؟ حساب اگر برسیم مگر غیر از این است؟ تو که داری می‌گویی تا اسم من را آن‌جا ننویسند نمی‌دهم، این را از کجا آوردی عزیز من؟ رفتی بیل زدی؟ هان؟ کلنگ زدی؟ چکار کردی؟ تا یکی نیاورد نداد که تو الآن نمی‌توانی این حرف را بزنی، پس تو این‌جا چه کاره‌ای؟ تا خدا در سرش ننداخت که بیا برو بده به این آقا، که الآن تو دست در جیبت نمی‌توانستی بکنی، پس چه داری پز می‌دهی؟ چرا داری فخر می‌فروشی؟ چرا خودت را به حساب می‌آوری؟ چرا؟! چرا به آن اصل نگاه نمی‌کنی؟ چرا به آن مبدأ نگاه نمی‌کنی؟ چرا به آنی که او مسبب الأسباب است نظر نمی‌اندازی؟ چرا به آنی که او علت العلل است توجه نمی‌کنی؟

این‌ها همه‌اش برای چیست عزیز من؟ به خاطر جهل است! گرچه ادعا: انقدر!

اما چیست؟ جهل است!

عارف و ولیّ خدا دائم می‌آید می‌گوید حقیقت را ببین! به ظاهر نگاه نکن، انقدر به این واسطه نگاه

نکن، انقدر به این وسیله نگاه نکن.

این دعای ابی‌حمزه را نگاه کنید واقعا ببینید امام سجاد در این دعا اعجاز می‌کند، اعجاز می‌کند! معجزهٔ حضرت سجّاد علیه السلام، شقّ القمر و خورشید و این‌طرف و آن طرف، این‌ها معجزه نیست! این کار بچه‌هاست! این کار بچه مکتبی‌های این... نمی‌خواهم اسرار را فاش کنم تا بگویم بله یک چیزهایی...! این کار همین بچه‌هاست، کار بچه مکتبی‌هاست و کلاس اول‌ها و اکابرِ این راه است. خورشید را برگرداندن و شقّ القمر و این‌ها. معجزهٔ امام سجاد، دعای ابی‌حمزه‌اش است. این است که آدم را زیر و رو می‌کند، این است که راهِ خطا و صحیح را نشان می‌دهد، کجا داری می‌روی احمق؟! جاهل! بیست سال است، سی سال است درس خواندی، چرا هنوز نفهم ماندی؟ تا کی در این وساطت و توسّط و در این ظهور و مظهریّت گیر کردی و چشم بر آن مبدأ ندوختی و آن مبدأ و آن حقیقت را به حساب نیاوردی؟ تا کی؟ پس این روایات ائمه چه شد؟ پس این دعاها چه شد؟ پس

این کلمات بزرگان چه شد؟ و آن‌چه را که خودت دیدی چه شد؟ خودت دیدی!

بزرگان، ابرقدرت‌ها، کله‌گنده‌ها، یال و کوپال دارها کجا رفتند؟ کجا رفتند آن‌ها؟ این‌ها که دور و بر خودشان را هزار هزار سرباز و تفنگ‌چی و شمشیر به دست و نگهبان و حرّاس و این‌ها قرار داده بودند که عزرائیل نیاید سراغشان! آخر عزیز من عزرائیل از لای این‌ها هم می‌تواند رد بشود بیاید! بغل هم و کیپ و کیپ هم بایستانید، رد می‌شود. موج رادیو دیده‌اید؟ موج، وقتی رادیو فرستنده‌اش روشن می‌شود، حالا شما چند نفر همین‌طور بایستید، خب رد می‌شود، می‌رود آن‌طرف، اگر گیرنده آن طرف باشد می‌گیرد، از دیوار هم رد می‌شود. امواج از دیوار هم عبور می‌کنند، از مانع هم رد می‌شود، این جناب عزرائیل ما مثل موج رد می‌شود، این‌طور نیست که خیال کنی حالا اگر حارس بگذاری کنار درگاهت، توپ بگذاری کنار درگاهت و موشک بگذاری حالا عزرائیل... آخر جان من از موشک هم رد می‌شود!

عزرائیل بلد است، ضدّش را بلد است، دیده‌اید؟

این چیزهایی که هست، گاهی اوقات این موشک‌هایی که درست می‌کنند، یک وقت این‌طوری بود یادم است، حالا نمی‌دانم الآن این‌طوری هست یا نه. از این موشک‌هایی که درست می‌کردند، از آن‌طرف ضدّش را هم درست می‌کردند، این موشک می‌آمد بالا، یک کشور بدبخت و بیچاره‌ای می‌آمد هی موشک درست می‌کرد، هی موشک درست می‌کرد، او هم می‌رفت ضدّش را درست می‌کرد، این می‌آمد، تق می‌خورد به هم! هیچ! فاتحه!

این جناب عزرائیل... یا این‌که فرض بکنید که یک وسائلی می‌انداختند و مسائل و پارازیت‌هایی، چیزهایی، آن را منحرفش می‌کردند و از این طور چیزها.

این جناب عزرائیل ما ضدّ موشک دارد، ضدّ گلوله دارد، ضدّ پارازیتِ ضدّ هدایت‌شونده دارد، همهٔ این‌ها را دارد. برایش موشک می‌فرستی، او ضدّ موشک را می‌فرستد! چکار می‌کنی؟

ـ اِ! این‌طوری شد! عجب!

برایش گلوله می‌فرستی، او ضدّ گلوله را...

آن‌طرف می‌رود!

خدا رحمت کند یکی از اساتیدی [که] داشتیم در این علوم و این چیزها هم بود، خدا بیامرزد من خیلی از درس‌ها و این‌ها را پیش ایشان خوانده بودم. مرد خوبی بود، مرد بزرگی بود، اهل دل بود، اهل صفا بود، اهل اخلاص بود، خدا ایشان را و همهٔ آن کسانی را که بر گردن ماها حق دارند و راه را به ما نشان دادند و بیراهه را به ما نمایاندند، از بزرگان از اولیاء از عرفاء، هرکسی، بر سر سفرهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام همه را متنعم و بهره‌مند کند، که هرچه هست آن‌جاست و غیر از آن‌جا خبری نیست.

می‌گفت یک روز، ایشان می‌گفت که یک جوانی آمد یک روز پیش من، گفت فلانی من می‌خواهم بروم جبهه ـ همه چیز را نمی‌گفت به کسی، به من بعضی چیزها را می‌گفت ـ یک حرزی، دعایی، یک چیزی شما به ما بده، من می‌خواهم بروم جبهه، مادرم خیلی نگران است، پدرم نگران است و فلان. گفت ما هم برداشتیم یک کاغذی، یک چیزی رویش نوشتیم و به این دادیم، گفتیم خب این را بگذار در جیبت، این را چیز کن.

می‌گفت من این را گذاشتم توی جیبم و رفتم جبهه. رفتم و می‌رفتم، همان خط مقدم، جلو! می‌گفت گلوله می‌آمد، تا می‌رفت، این‌طوری می‌رفت، کمانه می‌کرد! می‌گفت گلولهٔ تانک ـ خب با چشم خودمان دیدیم! ـ می‌گفت می‌آمد، به ما که می‌رسید یک متری، کمانه می‌کرد می‌رفت یک جای دیگر!

خمپاره می‌آمد بالای سرمان، کمانه می‌کرد ـ هم کمانهٔ این‌طرفی داریم، هم کمانهٔ آن‌طرفی داریم؛ از هر دو طرف و چند طرف این چیز می‌کرد ـ خلاصه ما هم که چیز بودیم، بقیه هم که دور و بر ما بودند، آن‌ها هم بهره‌مند بودند، آن‌ها هم خلاصه از این فیوضاتی که به ما می‌رسید و... یا فیوضاتی که به ما نمی‌رسید! بالاخره بعضی‌ها این‌طرفش را فیض می‌دانند، بعضی‌ها هم آن‌طرفش را! حالا هرچه، خلاصه با ما بهره‌مند می‌شدند!

عزرائیل راه کمانه را خوب بلد است، همهٔ این کمانه‌ها را بلد است، همهٔ ضدّ حمله‌ها را بلد است، همهٔ این پاتک‌ها را بلد است، همهٔ این... از کجا

می‌خواهیم فرار کنیم؟ از کجا می‌خواهیم...؟ از که می‌خواهیم فرار کنیم؟ چرا به آن اصل نگاه نمی‌کنیم؟ چرا به آن حقیقت نگاه نمی‌کنیم؟ چقدر سر خود را در کثرات فرو کرده‌ایم؟ در این کثرات چقدر سر خودمان را فرو کردیم که دیگر چشم ما قادر برای دیدن آن حقیقت توحید نیست؟ بخواهیم هم دیگر نمی‌توانیم ببینیم. انقدر آمدیم در این مظاهر، تمرکز و تکیه کردیم و در این اسباب و علل و معلولات، در این مسبّبات و معلولات انقدر آمدیم توجه کردیم، که اصلا حقیقت اثر دیگر از وجود ما رفته، حقیقت سبب دیگر از وجود ما رخت بسته، دیگر اصلا نمی‌توانیم فکر کنیم اصلا خدایی هست یا نه؟ واقعا بعضی‌ها وقتی که یک کارهایی ما می‌بینیم انجام می‌دهیم، اصلا می‌گوییم این‌ها اصلا قائل به خدا هم هستند؟ اصلا این‌ها خدا هم سرشان می‌شود؟ یعنی واقعا کسی که قائل به خداست این کارها را دارد می‌کند؟ این اعمال را دارد انجام می‌دهد؟ این رفتار را... این خدا را می‌شناسد؟ مقوله‌ای به اسم خدا، واقعیّتی به اسم خدا، می‌شود کسی یک شخصی قائل به روز قیامت باشد، قائل به خدا باشد، قائل به

ملائکه باشد، قائل به این باشد که یک ملک این‌جاست دارد بدی‌ها را می‌نویسد، یکی این‌جاست دارد... می‌شود اصلا یک شخصی یک همچنین... و این رفتارش باشد؟ کردارش این باشد؟ هان؟

این بزرگان بودند که آمدند و به ما نشان دادند، به ما نشان دادند، واقعیت را این عرفاء به ما نشان دادند، این اولیاء خدا به ما نشان دادند. این‌ها ما را متوجه کردند: حواست باشد، گول نخوری! با این اطرافیان و برو و بیا، یک وقتی ذهنت از آن مبدأ اصلی منحرف نشود. آن مبدا و آن طناب را رها نکنی.

وقتی شیطان می‌آید یک دفعه که نمی‌آید، یواش یواش، آهسته آهسته می‌آید به نحوی که شما کیفیّت تغییر و تبدّل در وجودتان را حس نمی‌کنید؛ حس نمی‌کنید که دارد عوض می‌شود. یک دفعه یک ماه که می‌گذرد، می‌بینید که هان، اِ؟ عجب! آن موقع را این حرف را ـ بارها خدمت رفقا گفته‌ام ـ این حرف را زود قبول می‌کردم، چرا الآن یک تأمل کردم؟ این

مطلب را، این اشکال را، اگر کسی این اشکال را به من می‌کرد پارسال، زود می‌گفتم بله، یک فکری می‌کردم، می‌گفتم: بله، درست است، این اشکال هست و انشاءاللَه برطرف می‌کنیم.

اما الآن می‌گویم: چی؟ چی آقا؟ من اشکال دارم؟! اشکال من دارم یا خودت عوضی می‌فهمی؟ نه شاید این‌طور...

چه شده قضیه؟ چه تغییری از سال گذشته تا حالا پیدا شد که همان ایراد الآن هست، همان تصرف هست، ولی در آن موقع تقابل شما با این ایراد و با این انتقاد این‌طور بود، ولی الآن جور دیگر شده، الآن مقابله می‌کنی! الآن برخورد می‌کنی، الآن در نفست نسبت به شخصی که دارد به تو ایراد می‌گیرد موضع می‌گیری! آهان! خطر دارد می‌آید جلو. پارسال موضع نمی‌گرفتی، می‌خندیدی به او:

ـ رفیقانه، خوب شد این حرف را زدی آقا، ما متوجه نبودیم...

ولی الآن نه، می‌روی دنبالش، و اگر هم نتوانستی جوابش را بدهی، بلند می‌شوی هی می‌خواهی بروی جواب درست کنی! جواب نداری‌ها، می‌سازی!

ـ چه درست کنم؟ هی پیدا کنم...

شب می‌خواهی بخوابی، فکرت را گرفته، می‌خواهی نماز بخوانی، فکرت را گرفته: بروم یک جوابی درست کنم، همچین لهش کنم دیگر نیاید به من ایراد بگیرد! مرا جلوی بقیه این‌طوری کرد، هان؟ خودم بروم الآن برایش پیدا کنم، خودم بروم برایش چه کنم...

هان ببینید این هی شروع می‌کند به درست کردن. به جای این‌که بروی دائم درست کنی، برو خودت را درست کن! این که بهتر است بابا! راحت‌تر به مقصد می‌رسی، بهتر می‌رسی!

این فاصله چگونه طی شد که از آن موقعیّت ما به این موقعیّت منتقل شدیم؟ چه مسائلی پیدا شد این‌جا؟ چه جریاناتی در این‌جا پیدا شد؟ چه قضایایی در این‌جا پیدا شد که آن پارسال نگرشمان آن‌طور بود، امسال نگرشاین‌طور است؟ همهٔ این‌ها شیطان است! همهٔ این‌ها نفس است! همهٔ این‌ها نفس است...

وقتی بزرگان ـ در همان زمان سابق یادم هست ـ

ایرادی می‌گرفتند و اشکالی می‌گرفتند، ما در همان موقع در نظرمان هست که رفقا و دوستان مرحوم آقا دو قسْم بودند. یک قسم بودند وقتی ایشان بهشان ایراد می‌گرفتند، می‌رفتند دنبالش. خب ایراد گرفته شده، ببینیم چیست قضیه؟ مسئله چیست؟ کجای قضیه خراب است برویم درستش کنیم. خب وظیفهٔ یک عارف، وظیفهٔ یک ولیّ خدا، وظیفهٔ یک مربی پس چیست؟ همین است! بایستی بیر بیر نگاه کند مثل دیوار؟ باید حرف بزند دیگر! باید حرف بزند، باید ایراد یک شخص را بگوید، باید اگر یک نقص و عیبی می‌بیند بگوید: آقا این نقص است، این عیب است. بیچارهٔ بدبخت، چیزی به من نمی‌رسد، خودت بدبخت می‌شوی، خودت عیب داری، بکن! انقدر بکن از انقدر بیشتر.

او که نباید نگاه کند. باید بگوید، باید با اشاره بگوید، با کنایه بگوید، با صراحت ـ در وقتی که صراحت لازم است ـ بگوید، این تکلیفش است. حالا که دارد می‌گوید، شخص، یکی هست در این‌جا خدا بهش توفیق می‌دهد، خدا به او بصیرت می‌دهد، خدا به او همت می‌دهد و خدا رستگارش

می‌کند، می‌رود دنبال، می‌رود برطرف کند، و نفعش را می‌برد و به صلاح می‌رسد و به سعادت می‌رسد و کارش انجام می‌شود و می‌گذرد. از این مرتبه می‌گذرد می‌آید این‌جا.

دستهٔ دوم که خدا انشاءاللَه ما را از این دسته‌ها قرار ندهد: دستهٔ دوم می‌آید می‌گوید که: اِ؟ ایشان ایراد مرا گرفته؟ برای چه؟ خب مگر غیر از من این کار را نمی‌کنند؟ او هم می‌کند، خب چرا نرفت ایراد او را بگیرد؟

خب به تو چه مربوط است؟ تو به او چکار داری؟ تو ببین در تو ایراد هست یا نه؟ اگر نیست، بیا بگو آقا این ایراد نیست در من، اشتباه می‌کنی. آن‌ها هم ابائی ندارند از این‌که بیایند بگویند آقا ایراد نیست، این کار را ما نکردیم یا یک همچین چیزی نیست، اگر جوری است مطلب را به ما بگویید. ولی می‌بیند هست، ولی نفسش برای قبول و پذیرش این ایراد، مقابله می‌کند. مسئله این است! حالا که می‌خواهد مقابله بکند چکار می‌کند؟ ایراد خودش را که نمی‌تواند بگوید نیست و انکار کند، می‌رود:

سراغ بقیه! آقا بقیه هم این ایراد را دارند، فقط ما این وسط جرم کردیم؟ فقط ما این وسط نقص و عیب داریم؟ خب چرا نمی‌روی ایراد او را بگیری؟ چرا ایراد این را نمی‌گیری؟ این هم همین حرفی که ما زدیم این هم فلان جا زد، خب برو ایراد بگیر: چرا آقا زدی؟ این هم این کاری که ما کردیم این هم کرد، پس چرا نمی‌گیری؟

به تو چه مربوط است؟ تو آمدی در این‌جا تربیت بشوی یا نشوی؟ دیگر به تو چه مربوط است ایراد او را می‌گیرند یا نمی‌گیرند؟ اصلا او نمی‌خواهد آقا تربیت بشود! هان؟ نمی‌خواهد اصلا تربیت بشود! مگر تو قیّم او هستی؟ مگر تو قیّم آن کسی هستی که آمده خلاف کرده؟ مگر ولیّ او هستی؟ مگر وکیل او هستی؟ که هستی؟ تو این ایراد را داری یا نداری؟ نداری بگو آقا ندارم چرا ایراد گرفتی؟ داری دیگر به تو چه مربوط است ایراد که گرفته می‌شود و ایراد که گرفته نمی‌شود؟

هان! این نفس برای این‌که بتواند موقعیّت خودش را حفظ کند و در مقابل افراد آن شخصیّت ساختهٔ دروغین و شخصیّ□ّت و اعتبار پرداختهٔ

دروغین خود را در مقابل افراد حفظ کند و نگذارد که شکسته بشود، می‌آید هی چرخ‌دنده‌ها راه می‌افتد! هی چرخ‌دنده‌ها راه می‌افتد، می‌رود این‌طرف: آقا برای چه ایشان این اشکال را به ما وارد کرد؟ مگر این اشکال را او ندارد؟ یا مگر آقا این یکی را ندیده؟ آقا مگر آن را فلان نکرده؟

این چرخ دنده شروع کرد راه افتادن! این‌ها قشنگ در هم دیگر چفت می‌شود، شروع می‌کند هی چاپخانه اعلامیه دادن بیرون، اعلامیهٔ اول، اعلامیهٔ دوم، خانهٔ این یکی در می‌زند، زنگ می‌زند: ونگ! آقا اجازه؟

ـ بفرمایید برویم تو! بیا یک چایی می‌خوریم.

یک دفعه شروع می‌کند کم‌کم، هان! می‌بینی؟ نفس شروع می‌کند راه افتادن:

ـ بله، یک همچنین مسائلی راجع به ما می‌گویند، خب چه کنیم دیگر؟ ما توفیق نداریم دیگر!

نه، نداری! همچین چیز نکن، تعارف هم نداریم!

ـ ولی خب نمی‌دانیم چرا این‌طوری است، چرا آن‌جا هست، ولی این‌طوری نیست...

همین شبهه... بعد بلند می‌شود عصر زنگ خانهٔ او را می‌زند، این مغازه می‌رود، این را می‌بیند، آن را می‌بیند، ایراد داری خب بنشین سر جایت، چکار داری؟ بلند شو برو پی کارت. رفتن این‌طرف و آن طرف و این مسائل این چه مرضی است، این چه دردی است؟ این چه مرض است؟ این‌هایی که می‌گویم خدمتتان همهٔ این مسائل در زمان مرحوم آقا، استاد ایشان، این‌ها را همه را ما دیدیم، تا آن سقف پرونده دیدیم! تا سقف پرونده دیدیم!

دستهٔ دوم، می‌آید در قبال این مسئله موضع می‌گیرد: نه، فلان، این حرفها از کجا درست است؟ برای ما یک مسائلی پیدا شده، نه همچین که می‌گویند هم نیست و خب حالا بایستی یک مقداری بیشتر فکر کنیم و خب بالاخره خدا شما را توفیق بدهد، ما که بی‌توفیقیم و همچین خب خب خب خب...

از این‌طور مطالب، اما این‌ها چه منشئی دارد؟ منشأش این است که این‌جا دست‌کاری شده! به پریز آقا برخورده! به نفس آقا تجاوز شده! به حریم آقا تعدّی شده! به شخصیّت آقا بی‌حرمتی شده! به

شئون آقا... مگر این‌جا آمده‌اید شأن برای خودت درست کنی عزیز من؟ شخصیّت درست کنی؟ حریم درست کنی؟ این‌ها را برو کنار، برو جاهای دیگر خرج کن! جاهای دیگر صرف کن که شخصیّت می‌خرند، شأن می‌خرند، شأن می‌سازند! شخصیت می‌سازند، اعتباریّات را به جای حقائق می‌نشانند، حقائق را زیر پا می‌گذارند، خلاف را به جای واقع نمود می‌دهند، برو آن‌جا جای این حرفهاست، اینجا که آمدی شخصیتت را بکوبی، شأنت را بکوبی، همهٔ آن‌چه را که تا به حال ساختی فروبریزی، همهٔ آن‌چه را که در بین افراد یواش یواش، هان! هی این بزرگ شده بزرگ شده و بزرگ شده، الآن به یک فیل بادی، نه فیل حقیقی، به یک فیل بادی الآن تبدیل شده، این‌ها را فیسسسس... سیخ هست؟ می‌زنند در این‌ها، فیس! همهٔ بادها همه‌اش می‌ریزد. این‌ها را باید از بین ببری! هان؟ آن‌وقت... خب چرا این کار را نکردی؟ چرا اشتباه این‌جا آمدی؟ چرا انقدر عمر... تو که قرار بود فیل بادی از خودت درست کنی پس چرا این‌جا آمدی؟ خب جای دیگر می‌رفتی

به جای فیل نهنگ بادی ازت درست می‌کردند! بیشتر فوت می‌کردند همچین تا بترکی و خلاصه همه... این‌جا که این حرفها نیست! پس چرا آدرس را اشتباه آمدی؟!

این‌ها همه در راستای تفسیر عظم یا سیّدی أملی است‌ها! چه می‌شود وقتی حضرت سجاد می‌فرماید وقتی رسیدیم به این فقره که منظور از این عظمت چیست، آن‌وقت دست به دندان می‌بریم و بر آن اهمال‌ها و مسامحه‌ها و بر آن نادیده گرفتن‌ها دندان می‌فشاریم و خلاصه حسرت وجود ما را خواهد گرفت، که بزرگان ما را به کجا دعوت می‌کردند و ما در کجا داریم دست و پا می‌زنیم. آیا نیّات ما، همین نیّت امام سجاد است؟ هدف و غایت و مقصد ما همینی است که حضرت در این‌جا از آن هدف به هدف عظیم یاد کرده؟ عظیم است، با عظمت است ای سیدِ من هدف من! چیست که امام سجاد این‌طور با عظمت یاد کرده؟ چیست قضیه؟ لذا وقتی که ما نگاه می‌کنیم می‌بینیم که هان! قضیه روشن است، این سیر سیری است که در آن اخلاص است، در آن صدق است، در آن امانت است، در آن توحید است،

در آن صفاست، این مدرسه، این مکتب، این سیر.

این سیر نگاه می‌کنیم، در آن انانیّت است، در آن خودمحوری است، در آن دعوت به خود است، در آن فرو رفتن در کثرات است، و فرو رفتن در اهواء دنیّه و نفسانیّات است، کاملا هم مشخص است، کاملا هم مشخص است، نیاز دیگر به رمل و اسطرلاب ندارد. شما بردارید این‌جا را نگاه کنید، آن‌جا را نگاه کنید.

همین منزل پدر ما، منزل مرحوم پدر ما در مشهد، صبح‌ها روضه داشتند، مجلس اعیاد و وفیات، مجلس ائمه داشتند، بین الطلوعین، مگر نگفتم خدمت رفقا؟ بین الطلوعین شروع می‌شد و یک ساعت از طلوع آفتاب هم تمام می‌شد، همین! هرکسی می‌خواهد زودتر می‌آمد جا می‌گرفت، هرکس هم دیرتر می‌آمد جا نداشت!

هرچه هم به مرحوم آقا گفتیم که آقا فرض کنید که یک طبقه بالای این‌جا بسازیم، ایشان فرمودند: همین است که هست! هرکس می‌خواهد بیاید زودتر بیاید! زودتر بیاید! نمی‌سازیم! بالا را نمی‌سازیم.

همین افرادی که در مشهد هستند و با مرحوم آقا مخالف بودند و مرام ایشان را نمی‌پذیرفتند، چاره نداشتند جز این‌که اعتراف کنند که علّامهٔ طهرانی، مرحوم آقا، آقا سید محمد حسین طهرانی تنها کسی است که قصد قربتش و قصد اخلاصش بر همهٔ افراد ترجیح دارد و برتری دارد؛ و بعد هم می‌گفتند، بنده خودم شنیدم. خودم شنیدم در همان موقع، حالا دیگر اسم نمی‌برم چه کسانی؛ فوت کرده‌اند.

به من می‌گفتند که در تمام مشهد ـ یکی از این‌ها، یکی از همین‌ها که فردی بود بسیار معروف بود، مدرّس معروفی بود و شاگردان بسیاری داشت، و مرد فاضلی بود، اتفاقا با مرحوم آقا هم در نجف، در وقتی که ایشان در نجف بودند، درس اساتید ایشان در نجف، ایشان هم شرکت می‌کرد، مرد فاضلی بود ـ به من می‌گفت: فلانی! ـ چون من با ایشان یک مقداری... ـ در تمام مشهد یک نفر به اخلاص و صدق نیت پدر شما پیدا نمی‌شود!

ـ این‌ها اعترافی بود که خودشان می‌کردند ـ همه روضه‌هاشان را می‌گذارند از آفتاب به آن‌طرف، یا شب می‌گذارند، یا عصر می‌گذارند، اما پدر شما از

وقت بین الطلوعین برمی‌دارد مجلس را می‌گذارد، هرکس می‌خواهد بیاید، هرکس هم می‌خواهد نیاید، یک ساعت هم تمام می‌شود می‌رود! تمام شد! مجلس تمام شد!

که این کار را می‌کند؟ نشان داده، این نیست که کسی نفهمد آقاجان! این این‌طور نیست که کسی نفهمد، این طور نیست که این یک معمایی باشد که نیاز به حل کردن داشته باشد، انسان یک روز برود، دو روز برود، یک ماه نهایتا برود پیش یک شخص و یک ماه هم برود پیش یک شخص، تشخیص می‌دهد، مسائل را تشخیص می‌دهد، میزان صدق و نیّت و صفا را تشخیص می‌دهد، میزان اخلاص را تشخیص می‌دهد، این شخص اهل اخلاص هست یا نیست، اهل صدق هست یا نیست، به جمعیت نگاه می‌کند یا نمی‌کند، به بیرق منزل نگاه می‌کند یا نمی‌کند، به تیتر زدن رادیو و تلویزیون و روزنامه و این‌ها نگاه می‌کند یا نمی‌کند، به کثرت جمعیّت و آمدن و شعار و این‌ها نگاه می‌کند یا نمی‌کند؛ مشخص است! مردم که جو که نخورده‌اند آقاجان،

تشخیص می‌دهند!

این اولیاء و بزرگان، برای این مسئله آمده‌اند که نیت و هدف را تصحیح کن! قاطی‌هایش را بیرون بریز، آن‌چه را که خلط شده، آن‌ها را بیرون بریز، مطلب خودت را، نیت خودت را، هدف خودت را، مقصد خودت را که می‌خواهی چه کنی، چه راهی بروی، چه مطلبی در نظر داری، چه مقصدی در پیش گرفته‌ای، چه مطلوبی را داری پیگیری می‌کنی، آن را تصحیح کن بعد راه بیفت که آن حرکتت با آن مقصدت در تعارض نباشد. این طور نباشد که امام سجاد می‌فرماید عظم یا سیدی املی، ولی ساء عملی، موقعی که می‌خواهم بر طبق این مقصد حرکت کنم یک راه دیگر بروم. نیتم رفتن طهران است ولی راه شیراز را بروم. خب نمی‌رسد هیچ‌وقت به هم!

نیتم فرض بکنید که رسیدن به فلان مسئله است، درست عمل خلافش را انجام بدهم، خب نمی‌رسد! این مشخص است که نمی‌رسد. این بزرگان، این عرفاء برای همین آمده‌اند که آن نیت با این عمل با هم دیگر مچ بشود، با همدیگر بتواند موافق باشد، با

همدیگر بتواند تطبیق کند، نه این‌که یک چیزی در نظر... حالا بگذریم از این که بعضی‌ها ـ حالا اگر خدا بخواهد عرض می‌کنیم در شب‌های دیگر ـ بگذریم از این‌که بعضی‌ها اصلا نمی‌خواهند به آن مقصد برسند، اصلا می‌گویند نمی‌خواهیم! ما اصلا می‌خواهیم همین‌جا باشیم! امام حسین علیه السلام شب عاشورا به عمر سعد چه فرمود؟ چه فرمود؟

ـ چه می‌خواهی تو؟ تو از این دنیا چه می‌خواهی که من به تو بدهم؟ اگر بهشت می‌خواهی بیا بهشت می‌دهم، اگر ملک می‌خواهی، مدینه به تو باغ می‌دهم، اگر نمی‌دانم چه می‌خواهی، قرض داری به تو می‌دهم، دردت چیست؟ مرضت چیست این لشکر را برداشته‌ای آورده‌ای این‌جا؟ برای چه برداشته‌ای آورده‌ای اینجا؟

حضرت در اینجا بهشت را برای عمر سعد تضمین کرد که دست بردارد برود دیگر! و عمر سعد هم واللَه و باللَه قسم می‌خورد که مطلبی که دارد گفته می‌شود مطلب، مطلب حق است و صحیح است. می‌گوید ـ آخرش ـ از ملک ری نمی‌توانم بگذرم!

سلطنت ری.

حضرت می‌فرماید گندم ری اگر نصیبت شد پاشو برو!

بعد او هم مسخره می‌گوید اگر جویش هم گیرمان آمد بس است.

وقتی یکی دل برگردد، شروع می‌کند به امام هم مسخره می‌کند. توجه کردید؟ «اگر جویش هم گیرمان بیاید کافی است»...

یعنی می‌آید امام علیه السلام، پسر پیغمبر، کسی که کلید بهشت و جهنم دستش است، مظهر تنزیل و تحقیق و تکوین ارادهٔ پروردگار در عالم وجود است، مگر کسی می‌تواند مخالف با امام حسین علیه السلام عمل کند؟ مگر خازن جهنم و رضوانِ بهشت می‌توانند بر خلاف دستور و امر امام حسین چیزی را انجام بدهند؟ کاری را انجام بدهند؟ تمام حکومت دنیا و آخرت دست این‌هاست. دارد می‌گوید من تضمین می‌کنم برایت بهشت را!

می‌گوید من از حکومت... حکومت! حکومت ری... ای ای ای...

به من بگویند آقا حاکم شو! تو را خدا ببینیم چند

کیلو به ما اضافه می‌شود؟ حالا امشببنشینیم با خودمان فکر کنیم، ـ حالا ما که حاکم نیستیم، انشاءاللَه هم نخواهیم شد ـ ولی حالا بنشینیم، حالا اگر شدیم، آمدند فردا گفتند آقای طهرانی شما باید بیایی استان‌دار فلان‌جا بشوی. صبح بلند شویم ببینیم اِ پنج کیلو اضافه شده به من! پنج کیلو... همچین... نه آقا! یک گرم هم اضافه نمی‌شود به جان شما! اگر بیایند بگویند، یک یک گرمی، بکشید خودتان را! ترازو دارید خانه‌تان؟ هان! خودتان را بکشید، صبح بلند شدید بکشید، هرکس چند کیلو هست، خالص، ببینید چند کیلو؟ بعد از یک ساعت، بیایند دم منزل: آقا شما بفرمایید این برگه، الآن استاندار فلان‌جا هستید، فرماندار فلان جا هستید.

اولا نیشمان از این‌جا می‌رود تا این‌جا! به مغز سرمان می‌رسد! این یک. بعد هم می‌پریم روی ترازو، خیال می‌کنیم وزنمان دو برابر شد! استاندار شدیم! به به! مگر گیر کسی می‌آید؟ فرماندار شدیم! بخش‌دار شدیم، ده‌دار شدیم، کدخدا آقا! کدخدا آقا مگر... کدخدایی کرده‌اید؟!

نه آقا جان! این وزنهٔ بیچاره مأمور است که نشان بدهد، این وزنه یک گرم اضافه نشان نمی‌دهد، یک گرم! همانی که بودی همانی! این تو اضافه شدی ای بدبخت! ای بیچاره! این تو اضافه شدی و همه چیزت را از دست دادی که اضافه شدی. اگر از دست نمی‌دادی خودت را، این اضافه نمی‌شد! اگر واقعیّتت از دستت نمی‌رفت، این‌جا اضافه نمی‌شد؛ چون از دست دادی حق را، اینجا اضافه شد، باطلت اضافه شد. چون انسانیّت خودت را از دست دادی، چون عبودیّت خودت را از دست دادی... ای وای! ای وای! تا کی ما بی‌خبریم؟!

چون عبودیّت خودت را از دست دادی، چون انسانیت و شرافت خودت را از دست دادی چون همه چیز خودت را از دست دادی، این بزرگ شده! هان! شده فیل! فیل بادی، که با یک فیسسس... هان! هان! آقا رفته آن‌جا، هنوز نیامده: خداحافظ شما!

خلع شد!

اِ اِ! خودش هم خبر ندارد!

ـ اِ؟! من خلع شدم؟!

بله! شما خلع شدید! خر نه! همان خلع شدید!

آن که بودید از اول! هنوز برنگشته! این چه شد؟ فیس! تمام شد! اِ اِ! همینطوری ایستاده دارد نگاه می‌کند!

خب بندهٔ خدا مگر مجبور بودی به این‌جا برسی؟ از اول قبول نمی‌کردی آقای خودت بودی هم آن موقع، هم الآن. این‌ها همه‌اش برای چیست؟ عوضی رفتن است، هی داریم عوضی می‌رویم. عارف می‌آید می‌گوید نه درست برو. اگر بیایی در زیر مبانی یک ولیّ، آن وقت است که در دو موقعیّت از جای خودت تکان نمی‌خوری. ولی چون در زیر ولایت ولیّ نیستی، چون با مبانی ولیّ حرکت نمی‌کنی، چون با مبانی حقّ و ولایت حرکت نمی‌کنی، طبیعی است که شیطان هم می‌تواند کم‌کم کم‌کم آن نفسی که اول در یک وضعیت قرار داشت، آن نفس را کم‌کم به راه دیگر بکشاند.

انشاءاللَه تتمهٔ مطالب و مسائل ـ لو لا البداء همیشه انشاءاللَه این مسئله را باید در نظر داشته باشیم که اراده و مشیّت پروردگار بالاتر از همه چیز است ـ انشاءاللَه در شب‌های دیگر.

اللَهمّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ